

نویید و سارا

نویسنده:

محمد سعید چوبند مولایی

نوید	مردی چهل و دو ساله و کچل
سارا	زنی چهل و یک ساله و کمی چاق
سیاه پوش یک	مردی ¹ سیاهپوش که در تمام پرده ی اول، دوم و سوم در کنار نوید است.
سیاه پوش دو	زنی سیاه پوش که در تمام پرده ی اول، دوم و سوم در کنار سارا است.
سیاه پوش سه	مردی سیاه پوش که در پشت لباسش شماره سه نقش بسته و پرده ی اول نقش بادی نوید را بازی می کند.
سیاه پوش چهار	مردی سیاه پوش که در پشت لباسش شماره چهار نقش بسته و در پرده ی اول نقش بادی سارا را بازی می کند.
سیاه پوش پنج	مردی سیاه پوش که در پشت لباسش شماره پنج نقش بسته و در پرده ی اول نقش بادی پیشخدمت و خواننده را می پذیرد.
سیاه پوش شش	مردی سیاه پوش که در پشت لباسش شماره شش نقش بسته و در پرده ی اول نقش یکی از مطرب ها و در پرده ی سوم نقش بادی سارا را می پذیرد.
سیاه پوش هفت	مردی سیاه پوش که در پشت لباسش شماره هفت نقش بسته و در پرده ی اول نقش یکی از مطرب ها و در پرده ی دوم نقش بادی نوید را بازی می کند.
سیاه پوش هشت	مردی سیاه پوش که در پشت لباسش شماره هشت نقش بسته و در پرده ی اول نقش یکی از مطرب ها و در پرده ی سوم نقش بادی نوید را بازی می کند.
سیاه پوش ده	مردی سیاه پوش که در پشت لباسش شماره ده نقش بسته و در پرده ی اول نقش بادی خانمی که مشتری رستوران است را بازی می کند.
سیاه پوش دوازده	مردی سیاه پوش که در پشت لباسش شماره دوازده نقش بسته و در پرده ی دوم نقش بادی سارا را بازی می کند.
سیاه پوش صفر	مردی سیاه پوش که در پشت لباسش شماره صفر نقش بسته و در پرده ی اول و سوم نقش مامور مراقبت از بادی ها را بازی می کند.
سیاه پوش چهارده	مردی سیاه پوش که در پشت لباسش شماره چهارده نقش بسته و در پرده ی دوم نقش بادی مامور حراست دانشگاه را بازی می کند.

¹ ترکیب جنسیت افراد سیاه پوش مطابق شرایط کنونی اجرا در ایران و خطوط قرمز تعیین شده است. بدیهی است که در صورت عدم وجود این قوانین، ترکیب جنسیتی افراد سیاه پوش بالکل تغییر پیدا می کند.

نکاتی پیرامون فرم بصری اجرا:

در تمام طول نمایش، به جز پرده ی چهارم، نوید و سارا در جهان هولوگرامی هستند. به لحاظ فیزیکی خودشان خانه اند و روی صندلی نشسته اند، اما هولوگرام ها و ربات هایی (در طول نمایش آن ها را با نام سیاه پوش سه، چهار و ... معرفی می کنیم) بجای آن ها در بیرون در حال زندگی اند.

هولوگرام ها به وسیله ی پروژکتور ها روی ربات ها قرار می گیرد. در این شرایط آدم ها ربات هایی سیاه پوش نمی بینند. در حقیقت انسان ها هولوگرام نوید، سارا یا هر انسان دیگری را می بینند. خود انسان ها در آن زمان به این ربات ها بادی میگویند. در حقیقت این ربات ها حکم بدن هایی را دارند که هر شخص می تواند از آن ها استفاده کند.

هر آن چه که ربات ها می بینند یا احساس می کنند، به واسطه ی سیاه پوش یک و دو به نوید و سارا منتقل می شود. هرکاری که نوید و سارا بکنند توسط سیاه پوش یک و دو درک شده و عین رفتار آن ها توسط بادی (body) های نوید و سارا، یعنی سیاه پوشانی که هولوگرام نوید و سارا بر آن ها نقش بسته (مثلا سیاه پوش سه و چهار) دقیقاً به همان شکل و در لحظه اجرا می شوند.

نکته ی دیگری که حایز اهمیت است اینکه جنس سیاه پوش یک و دو با بقیه ی سیاه پوشان متفاوت است. همه جزیی از یک سیستم هستند. اما سیاه پوش یک و دو در حقیقت رابط بین سیاه پوشان دیگر و نوید و سارا هستند. در این نمایشنامه، تمام سیاه پوشان، به جز یک و دو ربات هایی هستند که تصاویر هولوگرافیک آدم ها روی آن ها انداخته می شود. اما سیاه پوش یک و دو در حقیقت تداعی کننده ی آن احساسات برای نوید و سارا هستند و در دنیای فیزیکی وجود خارجی ندارند. آن ها صرفاً یک رابط اند و به نوعی یک بخش نرم افزاری محسوب می شوند.

به بیانی دقیقتر، در طول پرده ی اول تا سوم هم ما حقیقتاً نوید و سارا را واقعی را نمی بینیم. ما در حال دیدن هولوگرام آن ها در سمت راست صحنه هستیم. هولوگرام هایی بیست و چند ساله.

اما نوید و سارا را واقعی که وجود فیزیکی دارند، ۴۱ و ۴۲ ساله هستند و در پرده ی چهارم، خود واقعی آن ها را می بینیم.

پرده ی اول

مقوایی بسیار بزرگ که روی آن نوشته شده: “please wait” و یک طرف آن را سیاه پوش ۳ و طرف دیگر را سیاه پوش ۴ با دست گرفته اند، در سمت راست صحنه خودنمایی می کند.

سمت چپ صحنه، یک میز با دو صندلی کنار هم قرار دارد. روی سقف صحنه، وسیله ای شبیه ویدیو پروژکتور قرار دارد.

لحظاتی بعد سیاه پوش یک و دو از پشت مقوای بزرگ خارج می شوند و رو به روی تماشاگران قرار می گیرند. افراد سیاه پوش، لباسی سرتاپا سیاه دارند، صورتشان هم با کلاهی کاملاً پوشانده شده و صرفاً دو چشم و دهانشان خارج از کلاه قرار دارد.

- سیاه پوش یک: شاید سال ۲۰۱۵ که مایکروسافت ویندوز هولوگرافیک^۲ و هولولنز^۳ رو رونمایی کرد، کسی فکر نمی کرد سال ۲۰۱۹ عینک جدید آمازون به نام Echo Frames^۴ بتونه به سرعت وارد رقابت در این فضا بشه.
- سیاه پوش دو: چند سال بعدش، تکنولوژی وی آر، واقعیت مجازی انقدر پیشرفت کرد که دیگه دیدن تصویر هولوگرافیک آدم ها در برنامه های تلویزیونی عادی شده بود^۵. انقدری عادی که چند سال بعدش که این تکنولوژی ها پا به خونه ی آدم های عادی گذاشتن، هیچ کس تعجب نکرد.
- سیاه پوش یک: سال ۲۰۲۰ که شرکت نورالیک ایلان ماسک یه تراشه رو درون مغز یک خوک جاگذاری کرد^۶، هیچ کس فکر نمی کرد که در کمتر از دو دهه بعد، اکثر ما آدم ها تبدیل به سایبورگ شده باشیم. دیگه هر حسی که نیاز باشه داشته باشیم، به وسیله ی این تراشه های کوچولو درون ذهن ما ایجاد میشه.
- سیاه پوش دو: همکاری تراشه ها و واقعیت مجازی، سرآغاز یک انقلاب جدید در سال ۲۰۳۷ شد. دیگه نیازی به سفر فیزیکی نیست. امروز هر کسی می تونه در هر جایی که هست، روی یک صندلی بشینه، عینک و تراشه اش رو باهم سینک کنه، پروژکتور هولوگرافیک مقصدش رو انتخاب کنه و در جایی اون ور دنیا به شکلی هولوگرامی حضور داشته باشه.
- سیاه پوش یک: استقبال از این قضیه به حدی بود که در سال ۲۰۳۸ کمتر خونه ای بود که این امکانات رو نداشته باشه. دیگه هر آدم معمولی ای هم می تونست در طول روز، بدون اینکه از مکان حضور فیزیکیش جم بخوره، در نقاط مختلف جهان حاضر باشه.
- سیاه پوش دو: پارسال، یعنی سال ۲۰۳۹ آپدیتی به سفرها اضافه شد که شاید از همه ی اتفاقات گذشته عجیب تر بود. یک شرکت فرانسوی به نام روباتیک ایچ تونست ربات هایی بسازه که با تراشه های مغز افراد سینک میشه. تصاویر هولوگرامی آدم ها روی این ربات ها انداخته میشه و حالا دیگه آدم ها میتونن در ده ها هزار کیلومتر دورتر از جایی که جسم فیزیکی شون حضور

^۲https://www.aparat.com/v/MkFq6/%D9%88%DB%8C%D9%86%D8%AF%D9%88%D8%B2_%D9%87%D9%88%D9%84%D9%88%DA%AF%D8%B1%D8%A7%D9%81%DB%8C%DA%A9

^۳https://www.aparat.com/v/AC14R/%D9%85%D8%A7%DB%8C%DA%A9%D8%B1%D9%88%D8%B3%D8%A7%D9%81%D8%AA_%D9%87%D9%88%D9%84%D9%88%D9%84%D9%86%D8%B2

^۴ <http://techtalks.ir/10739/%D8%B9%DB%8C%D9%86%DA%A9->

https://www.aparat.com/v/AC14R/%D9%85%D8%A7%DB%8C%DA%A9%D8%B1%D9%88%D8%B3%D8%A7%D9%81%D8%AA_%D9%87%D9%88%D9%84%D9%88%D9%84%D9%86%D8%B2

^۵ <https://www.facebook.com/manototv/videos/229465361582191/>

^۶ <https://www.youtube.com/watch?v=thOxW19vsTg>

^۷ <https://www.bbc.com/persian/science-53958191>

داره، حضور فیزیکی داشته باشن. حالا اون ربات هرچی حس می کنن، شما هم حس می کنید و شما هم هرکاری می کنید، ربات ها در آن واحد انجام می داد. البته، آدما شما رو ربات نمی بینن. اونا هولوگرام شما رو می بینن. اونا شما رو اون شکلی که می خواهید می بینن.

سیاه پوش یک و دو به پشت مقوا برمی گردند. سیاه پوش سه و چهار، مقوا را حرکت می دهند و از صحنه خارج می کنند. پشت مقوا نوید و سارا، با فاصله بر روی دو صندلی رو به روی تماشاگران نشسته اند. نوید و سارا بیست و چند ساله به نظر می رسند و هردو عینکی شبیه به عینک های معمولی به چشم دارند. بین نوید و سارا و پشت صندلی های آن ها، چمدان بسته شده ای قرار دارد. در ته سالن هم یک گاز آشپزخانه دیده می شود که روی آن، یک قابلمه ی نه چندان سالم دیده می شود. وسط صحنه، در عمق، یک میز کوچک به همراه پرینتر قرار دارد که کنارش چند مرد سیاه پوش نشسته اند.

سیاه پوش یک، کنار صندلی نوید قرار می گیرد و سیاه پوش دو کنار صندلی سارا. سیاه پوش سه و چهار هم به وسط و جلوی سن می آیند. آن ها جایی بین دو صندلی نوید و سارا و میز و صندلی سمت چپ صحنه قرار می گیرند. بارانی اندک از بالای سرشان شروع به باریدن می کند.

سیاه پوش دو با آب پاش آرام آرام بر روی سر سارا آب می پاشد. سیاه پوش یک هم با آب پاش بر روی موهای فر و نسبتاً بلند نوید آب می پاشد. سارا و نوید چشمانشان را باز می کنند. سیاه پوش چهار به سیاه پوش سه نگاه می کند.

- نوید با بی خیالی رو به تماشاگران: اون روزم بارون بود.
- سارا: اون سری قشنگ بلوار ارم رو داشت آب می برد.

سارا دو دستش را به سمت سیاه پوش دو دراز می کند. سیاه پوش یک دو دستش را به سمت نوید دراز می کند. سیاه پوش چهار دو دستش را به سمت سیاه پوش سه دراز می کند.

- سارا صدایش را رها میکند:

بارو بارو باوَنه هی، بارو بارو باوَنه هی
دستِ بده دسیم، چش انتظارم هی

نوید نگاهی عاقل اندر صفیح به او می اندازد و دستانش را در دستان سیاه پوش یک گره می زند. سیاه پوش دو دستان سارا را می گیرد. سیاه پوش سه دستان سیاه پوش چهار را می گیرد و سیاه پوش چهار شروع به خواندن و رقصیدن دور سیاه پوش سه می کند.

- سارا:

گلِ باغ می توو، چش و چراغ می توو
گلِ باغ می توو چش و چراغ می توو

سارا خودش را در بغل سیاه پوش دو می اندازد و دستانش را دور او حلقه می کند. سیاه پوش یک خودش را در بغل نوید می اندازد و دستانش را دور او حلقه می کند. سیاه پوش چهار خودش را در بغل سیاه پوش سه می اندازد و دستانش را دور او حلقه می کند. نوید پس از لحظاتی نفس عمیقی می کشد و

دستانش را دور سیاه پوش یک حلقه می زند. سیاه پوش دو دستانش را دور سارا حلقه می کند. سیاه پوش سه دستانش را دور سیاه پوش چهار حلقه می کند.

• نوید: بریم؟

در عقب صحنه، روی میزی کوچکی که کنار بلوار ارم قرار دارد، یک پرینتر قرار دارد و کنار آن سیاه پوش صفر نشسته است و کنار او چند سیاه پوش دیگر با شماره های مختلف روی صندلی نشسته و خوابند.

به یکباره آلا رمی در سالن شنیده می شود. سیاه پوش سر صف از خواب بیدار می شود. روبه روی سیاه پوش صفر می ایستند.

• سیاه پوش ده: اکسسوری هام آماده است؟

• سیاه پوش صفر: خانم مهر آذر؟

• سیاه پوش ده: بله

سیاه پوش صفر دکمه ای را فشار می دهد. صدای دستگاه به گوش می رسد. سیاه پوش صفر لحظاتی بعد از درون پرینتر، یک گل سر و یک ساعت مچی رزینی بیرون می آورد. سیاه پوش ده ساعت را دست می کند و گل سر را بر سر می زند و وارد رستوران می شود.

سیاه پوش سه و چهار خودشان را به کنار میز می رسانند.

• نوید: قرار بود بادی خانم رو عوض کنید، موفق شدید؟

• سیاه پوش صفر: آقا و خانم محمدی، درسته؟

• نوید: بعله.

• سیاه پوش صفر: متاسفم. من هرچی لیست رو بالا پایین کردم، بادی خالی نبود. خانم الان بادی تون چه مشکلی داره؟ بگید من همین الان تعمیرش می کنم.

• سارا: نیاز به تعمیر نداره. نمیخوام این بادی رو داشته باشم. همین.

• نوید: آقا اینجا کلی بادی خالی هست، اینا رو چرا نمی دید؟

• سیاه پوش صفر: اینا متاسفانه رزرو شده.

• نوید: اکسسوری هامون آماده است دیگه ایشالا؟

• سیاه پوش صفر: مگه تقدیمتون نکردم؟

• نوید به موهایش اشاره می کند: بله، موهای من رو پرینت کردید، بعد رسید به حلقه هامون گفتید دستگاه خراب شده!

• سیاه پوش صفر: آره متاسفانه دستگاه خرابه.

• نوید: چطور گل سر اون خانم رو پرینت کردید؟ حلقه ی ما رو نمی تونید؟

• سیاه پوش صفر: عرض کردم خدمتتون که پرینتر سه بعدی ما یه مشکلی داره که بعضی وقتا اجسام زیر دوسانتری متر رو ارور میده. نمی تونه پرینت کنه.

• نوید: این مملکت هرچه قد هم تکنولوژی بیاره و ظاهر خودش رو عقب افتاده نشون نده! بازم عقب افتادست.

سیاه پوش سه با عصبانیت از کنار سیاه پوش صفر عبور می کند. سیاه پوش چهار کنار میز می ماند. سیاه پوش سه برمی گردد و کنار سیاه پوش چهار قرار می گیرد.

- نوید: نمی خوی بیای؟
- سارا: من باید این بادی رو عوض کنم.
- نوید: خب میگی من الان چیکار کنم؟

سیاه پوش سه راهش را می گیرد و می رود. سیاه پوش چهار می دود و خودش را به سیاه پوش سه می رساند. سارا دستش را به سمت سیاه پوش دو دراز می کند. سیاه پوش یک دستش را به سمت نوید دراز می کند. سیاه پوش چهار دستش را به سمت سیاه پوش سه دراز می کند. نوید لبخند می زند و دست سیاه پوش یک را می گیرد. سیاه پوش دو دست سارا را می گیرد. سیاه پوش سه دست سیاه پوش چهار را می گیرد.

سیاه پوش سه و چهار دست در دست هم وارد رستوران می شوند و به سمت میز و دو صندلی اش در سمت چپ صحنه می روند. باران قطع می شود. سیاه پوش یک و دو دیگر بر سر نوید و سارا آب نمی ریزند.

- سارا: یادته کجا نشسته بودیم؟
 - نوید در حالی که به سمت تماشاگران اشاره می کند: یه جایی توو و مایه ی اونجا
- سیاه پوش سه به جایی که میز و دو صندلی اش در کنار هم در سمت چپ صحنه اند اشاره می کند. سیاه پوش سه و چهار بر روی آن دو صندلی می نشینند. سارا بسیار ذوق زده است.
- سارا دستش را از دست سیاه پوش دو خارج می کند و به محیط اشاره می کند. سیاه پوش یک دست نوید را ول می کند. سیاه پوش چهار دست سیاه پوش سه را ول می کند.

- سارا: باز خدا رو شکر محیط اینجا هنوز هولوگرافیک نشده.
- سیاه پوش یک، یک نمکدان به نوید می دهد و نوید آن را مدام بین دست هایش جا به جا می کند. سیاه پوش سه هم نمکدان روی میز را بلند می کند و آن را بین دست هایش جا به جا کردن.

- سارا: الان اکثر رستورانها محیط فیزیکی شون هم هولوگرامی شده.
- نوید: نمی دونم.
- سارا: میگم تو گشتنت نیست. اینا چرا منو رو نمی آرن؟
- نوید: نمی دونم، شاید.

سارا می خندد.

- نوید: چیه؟
- سارا: برام عجیبه که می گی گشتنت نیست.
- نوید: من نگفتم نیست.
- سارا: آره، ولی به هر حال با نوید همیشه گشنه ای که من میشناختم فرق می کنه.

سیاه پوش پنج وارد سالن می شود و به سمت میز می رود. منو را روی میز قرار می دهد.

● سیاه پوش پنج با لهجه ی شیرازی: خوش اومدید. هر امر و فرمایشی بود بنده در خدمتم.

نوید که همچنان مشغول ور رفتن با نمکدان است، به پیشخدمت بی توجهی می کند. سارا منوی رستوران را از سایه پوش دو میگیرد. سیاه پوش چهار منو را دستش می گیرد و نگاه می کند.

● سارا: من که شیرازی پلو می خورم. تو چی میخوری نوید؟

● نوید: فرقی نمی کنه

● سارا: دو تا شیرازی پلو لطفا.

● سیاه پوش پنج: طبق معمول با سالاد شیرازی و ماست یا بدون اینا؟

نوید برای لحظاتی کمی جابه جا می شود، اما باز خودش رو مشغول نشان می دهد.

● سارا: بله.

پیشخدمت منو را می گیرد و می رود. سیاه پوش دو منو را از سارا می گیرد.

● سارا: نمی خوام چیزی بگی؟

● نوید: شاید.

سارا نفس عمیقی می کشد.

● سارا با خنده: پس من به یاد روز اول برم سرویس.

نوید می خندد. سیاه پوش چهار از صندلی بلند می شود و می رود. لحظاتی بعد سیاه پوش پنج وارد سالن می شود و به سمت میز می رود.

● سیاه پوش پنج: آقا ماست و سالادتون الان بیاد یا با غذا؟

سیاه پوش دو جلوی سارا آینه می گیرد. سارا به آینه زل زده و گریه می کند. سیاه پوش سه نمکدان را کنار می گذارد. سیاه پوش یک نمکدان را از نوید می گیرد.

● نوید با جدیت: این خانم زیاد میاد اینجا؟

● سیاه پوش پنج: من اجازه ندارم اطلاعات شخصی مشتری هامون رو در اختیار دیگران بزارم.

● نوید با عصبانیت: میفهمی چی میگم. اون خانم زنه منه. نباید بدونم اومده اینجا و با کی اومده؟

● سیاه پوش پنج: متاسفم آقا، ما اجازه ...

سیاه پوش دو آینه را از جلوی سارا برمی دارد. سارا کمی صورتش را مرتب می کند. سیاه پوش چهار به سالن می آید و به سمت میز حرکت می کند.

● نوید: داشتی میگفتی که کاکو شیرازی دیگه اینجا نمی خونه، آره؟

● سیاه پوش پنج: چرا اتفاقا، چند دقیقه ی دیگه من میرم استراحت، اون میاد اینجا اجرا میکنه.

سیاه پوش چهار روی صندلی می نشیند.

● نوید: جالبه که بعد از این همه سال داره هنوز می خونه. مرسی.

سیاه پوش پنج میرود.

- نوید: قدیما سرویشون اون ور (با دست به سمت تماشاگران اشاره می کند، سیاه پوش سه هم به سمت تماشاگران اشاره می کند) نبود؟
- سارا: آره فکر کنم، یه چند وقتی هست آوردنش این ور.
- نوید: اها، خیلی خوبه که انقد خوب جاش رو بلدی. خیلی خوبه که اصن یه آدم هولوگرافیک نیاز پیدا می کنه بره دستشویی!

سیاه پوش یک به دست نوید تخته چوبی می دهد و نوید روی آن ضرب می گیرد. سیاه پوش سه به آرامی و برای خودش روو میز شروع به ضرب گرفتن و زمزمه کردن می کند.

● سارا: خب، همین؟

● نوید: آره، باید چیز دیگه ای باشه؟!

● سارا: نه، فکر کردم شاید بخوای سوال های دیگه ای هم بپرسی.

نوید بی توجه به حرف سارا بیشتر توجه اش را به ضرب زدن می دهد. سیاه پوش پنج وارد سالن می شود و وسط سالن، رو به جمعیت می ایستد.

- سیاه پوش پنج با صدایی متفاوت نسبت به پیشخدمت رو به تماشاگران: کاکو شیرازی به همراه گروه مطربی اکبر سیاه تقدیم می کند.

سیاه پوش شش، هفت و هشت به همراه سازهایشان به روی سن می آیند و تعظیم می کنند و می نشینند.

- سیاه پوش پنج: خب فعلا واسه اینکه گرم شیم با یه آهنگ آروم شروع میکنیم.

سیاه پوش شش و هفت و هشت شروع به نواختن می کنند و سیاه پوش پنج مشغول خواندن می شود.

● سفید مرغی بودم بر شاخ پسته

فلک سنگی زده بالم شکسته

فلک بالی بده پرواز گیرم

دم دروازه شیراز میرم

- سیاه پوش پنج: میگم شما همیشه انقد ماستید یا ما رو که دیدید انقد ماست شدید، بابا یه دستی یه جیغی یه چیزی! حالا واسه اینکه از این حال دربیاید، اونایی که توو این سالن هستن که عروسی کردن و با همسرشون اینجا دستشون رو بالا بیارن ببینم چند نفرن.

سری می چرخاند و تعداد را می شمارد. سارا دستش را بالا می برد. سیاه پوش چهار دستش را بالا می آورد.

• سیاه پوش پنج: هم زن، هم شوهر لطفا دستتون رو بالا بیارن تا حساب کتاب ما غلط نشه.

دوباره سری میچرخاند و تعداد دست های تماشاگران داخل سالن را می شمرد.

• سیاه پوش پنج: همین! ینی از بین دویست و خورده ای نفر، کلا پنجاه و یکی دست رفت بالا!

سیاه پوش پنج به سیاه پوش سه و چهار رو می کند.

• سیاه پوش پنج: تو این دوره و زمونه یه اتفاقاتی میوفته که من بعضی وقتا هیچ جوره نمی فهممشتون. الان این خانم ازدواج کرده! آقا شون ازدواج نکرده مثکه!

نوید دستش را بالا می آورد. سیاه پوش سه دستش را بالا می آورد.

• سیاه پوش پنج: آها، کرده، یادش نبود مثکه. یه دست به افتخارشون بزنید.

سارا بهت زده نگاه می کند. نوید عصبانی است زل زده است و چیزی نمی گوید.

• سیاه پوش پنج: می خواستم بگم، اون قدیم ندیما، شما یادتون نمیاد، مردم ازدواج میکردن، حالا الان هرکی ازدواج کنه انگار از دوران دقیانوس اومده. بعد همه هم هولوگرام بیست سالگی شون رو میزارن آدم نمی دونه کی به کیه. مثلا آقا شما که پیرهن زرد و شلوار جین و موی بلوند دارید، شما که دستتون بالاست، چند سالتونه؟ هفتاد سال. دیدید! خانم، شما چی، شما چند سالتونه؟ (به سیاه پوش چهار نگاه می کند)

سارا کمی من من می کند.

• سیاه پوش پنج با خنده: آقاتون که دوست نداره دست بلند کنه چی، سن آقا ها که مشکل نداره گفته بشه!

• سارا: من ۴۱ سالمه، همسرم ۴۲ سالش

• سیاه پوش پنج: عرض نکردم! اونا هم که ازدواج کردن مال دوران تیرکمون شاهن! خلاصه، قدیما، آدمایی که ازدواج میکردن، توو مراسم عروسی شون یه آهنگی خونده میشد. اگه گفتید اون آهنگه چی بود؟

• سیاه پوش پنج: خب خوبه، هرکی داره یه حدسی میزنه. سیاه پوش پنج شروع به خواندن می کند.

• **جنگ جنگ ساز میاد و از بالوی شیراز میاد**

• سیاه پوش پنج: ببین سر این آهنگ کم کاری کنید معامله مون نمیشه ها، صدای دستا کو!

• **شازده دومادغم مخور که نومزادت با نازمی یاد**

سر کوچه عروس خانم گمپ گل کردن سوار

سر کوچه شازده دوماد صد شتر کردن قطار

یار مبارک بادا ایشالله مبارک بادا

چارقد توریت بنازم لول به لول باد می بره
 رنگ گلناریت بنازم دل داماد می بره
 کی به حجله کی به حجله شازده دوماد با زنش
 کی بگرده دور حجلش خوار کوچیکترش
 یار مبارک بادا ایشالله مبارک بادا
 این طرف تخت طلا و اون طرف طلا
 شازده دوماد روش نشسته می کنه شکر خدا
 باد اومد بارون گرفت و اب اومد دالون گرفت
 سوریا گوید مبارک کار ما انجوم گرفت
 یار مبارک بادا ایشالله مبارک بادا
 ای حمومی ای حمومی اب حموم تازه کن
 تابیارن عروس خاتم شربتش اماده کن
 یه حمومی سیت بسازم چل ستون چل پنجره
 شازده دوماد توش نشینه با بیراق و سلسله
 یار مبارک بادا ایشالله مبارک بادا

سارا بغض کرده، نوید روی تخته ای که سیاه پوش یک جلوییش گذاشته ضرب می زند و سیاه پوش سه هم مشغول ضرب زدن است.

- سیاه پوش پنج: خب واقعا شما خجالت نمی کشید، این همه ما خوندیم، کسی از شما نمی خواد بیاد یه چی بخونه ما یه چیکه آب بخوریم؟

نوید و سیاه پوش سه بلافاصله دست بلند می کنند

- سیاه پوش پنج: به به، دست نداره واقعا.

سیاه پوش سه از صندلی بلند می شود و به جایگاه سیاه پوش شماره پنج می رود، پس از چند لحظه به سمت نوازندگان می رود. نوید و سیاه پوش سه آرام چیزی را می گویند. سیاه پوش سه به جایگاه برمی گردد.

نوازندگان شروع می کنند. سیاه پوش سه به سیاه پوش چهار زل می زند و شروع به خواندن می کند.

نوید شروع به خواندن می کند.

• دختر شیرازی جونم دختر شیرازی
چشاتو به ما بنما تا شوم راضی
چشامو میخوای چه کنی بی حیا پسر
بادوم تو بازار ندیدی اینم مثل اونه
ولیکن نرخش گرونه
ولیکن نرخش گرونه
دختر شیرازی جونم دختر شیرازی
لباتو به ما بنما تا شوم راضی
لبامو میخوای چه کنی بی حیا پسر
حنا تو بازار ندیدی اینم مثل اونه
ولیکن نرخش گرونه
ولیکن نرخش گرونه
دختر شیرازی جونم دختر شیرازی
موهاتو به ما بنما تا شوم راضی
موهامو میخوای چه کنی بی حیا پسر
شفق تو بازار ندیدی اینم مثل اونه
ولیکن نرخش گرونه
ولیکن نرخش گرونه

• سیاه پوش پنج: خدایی تشویق نداره؟

سیاه پوش پنج سیاه پوش سه را در آغوش می گیرد. سیاه پوش سه کمی خودش را عقب می کشد.

- نوید: مرسی از لطفتون. عید ۱۴۰۲، من برای تعطیلات عید رفتم سفر. راستش من خواننده نیستم، هنوزم بلد نیستم بخونم، ولی اون شبی که اومده بودم این رستوران شام بخورم، زد به کلم. اومدم میکروفون رو از همین کاکا شیرازی گرفتم و دختر شیرازی رو خوندم.
- سیاه پوش پنج: دست نداره واقعا!
- نوید: راستش اون شبی که داشتم این آهنگ رو می خوندم و بین تماشاجیا سرمی گردوندم، یهو چشمم به دختری افتاد که الان می بینید سر میز من نشسته. (به سیاه پوش چهار اشاره می کند) و ما الان ۱۱ ساله که زن و شوهریم.
- سیاه پوش پنج: دست نداره واقعا!

سیاه پوش پنج سیاه پوش سه را مجددا بغل می کند و سیاه پوش سه می رود و روی صندلی اش می نشیند.

- سارا با خنده و با صدایی آرام: بهت برخورد. با خودت چی فک کردی که رفتی خوندی؟
- نوید با خنده و صدایی آرام: الان یا اون موقع؟ راستی اون موقع هم که خوندم تهش انقدر بغلم کرد؟
- سارا: آره (و از خنده منفجر می شود)

- نوید با صدایی آرام: هه هه هه! خوبه یکی که بعدا شایع میشه بچه باز بوده، توو رو هم اون دوره بغل می کرد.
- سیاه پوش پنج: خب وختشه به مناسبت جریان این زوج، یه آهنگ بخونیم ته برنامه ی امروز، برنامه ی آخره ها، هرچی دارید بزارید وسط.

سیاه پوش پنج شروع به خواندن می کند.

- گلم این روزا چقدر دلم هوای تو کرده
انقدر خوبی؛ که خدا فقط نگای تو کرده!
نپرس از حالم نگو چرا خونه خرابی؟
خرابه حال هر کی نگای چشای تو کرده!
وای! یار جونیم یاد کارات چراغ دلمه
گل مهریونیت؛ تا قیومت تو باغ دلمه
دم غروبو دل تنگو هیچی نداره بی تو رنگ
دل قشنگت شده سنگو وای! بی تو میگیره دل خونه
دلم همیشه بی تو خونه؛ دیگه امیدی نمیمونه وای!
دلم این روزا چقدر دلم هوای تو کرده
• انقدر خوبی؛ که خدا فقط نیگای تو کرده!
نپرس از حالم نگو چرا خونه خرابی؟
خرابه حال هر کی نگای چشای تو کرده!
گلم وقتی باشی؛ روزگارم بهار شیراز
خدا هم به قلب عین آینه به سر مو مینازه
دم غروبو دل تنگو هیچی نداره بی تو رنگو
• دل قشنگت شده سنگو وای! بی تو میگیره دل خونه
دلم همیشه بی تو خونه؛ دیگه امیدی نمیمونه وای!
دلم این روزا چقدر دلم هوای تو کرده
اینقدر خوبی؛ که خدا فقط نگای تو کرده!
نپرس از حالم نگو چرا خونه خرابی؟
خرابه حال هر کی نگای چشای تو کرده!

سیاه پوش پنج و ارکستر از سالن خارج می شوند. نوید در تمام طول مدت اجرا با لبخند به سیاه پوش یک زل می زند.

- سارا: چیه؟

نوید دستناش رو دور صورت سیاه پوش یک حلقه می کند. سیاه پوش دو دستناش رو دور صورت سارا حلقه می کند. سیاه پوش سه دستناش را دور صورت سیاه پوش چهار حلقه می کند.

- نوید: هیچی، یاد هیفته سال پیش افتادم.
 - سارا: یاد چیش؟
 - نوید: اینکه امروز چقدر شبیه اون موقع شدی.
 - سارا: ینی خوب شدم یا بد شدم؟
 - نوید با خنده: شنونده باید خودش عاقل باشه!
- نوید دست هایش را از صورت سیاه پوش یک برمی دارد. سیاه پوش دو دست هایش را از صورت سارا برمی دارد. سیاه پوش سه دست هایش را از صورت نوید برمی دارد.
- سارا: ولی تو اون روز داشتی ملیکا رو می دیدی. منو نمی دیدی! من یه ذره اون ورتر بودم!
 - نوید: به خاطر همین هم وقتی از استیج اومدم پایین و ملیکا بهم گفت من شیرازی نیستم، گفتم خب شاید با شما نبودم!
 - سارا: خب عزیزم با منم نمی تونستی باشی!
 - نوید: بالاخره شنونده باید خودش عاقل باشه!
 - سارا: ولی حالا جدی ملیکا از دستت ناراحت شده بود ها، تموم مدتی که بالا بودی داشت می خندید و توو گوش من می گفت این پسر داره بهم نخ میده!
 - نوید: بالاخره شنونده باید خودش عاقل باشه. شایدم با اون بودم. چون وقتی غدام رو آوردن از اون پرسیدم که اجازه دارم سر میزتون بشینم یا نه؟
 - سارا: اگر اونو می خواستی پس چرا این همه سال با من زندگی کردی؟
 - نوید (کمی فکر می کند): یادته سر میز بهتون گفتم من عاشق کارای آیزاک آسیموفم.
 - سارا: معلومه، من بهت گفتم ادبیات فارسی میخونم دانشگاه و تو گفتی چه جالب، منم عاشق آیزاک آسیموفم! واقعا چبجوری این دوتا رو توو ذهنت بهم ربط دادی؟
 - نوید: اونجوری که بعدش تو ام گفتی مجموعه ی بنیان آیزاک آسیموف رو خوندی! ولی ملیکا نخونده بود. تفاهم رو می بینی!
 - سارا: گفتم چون اونا کتابای مورد علاقه ی نوجونی بابام بودن، منم از سر کنجکاوای اونا رو از توو کتابخونه اش برداشتم و یه ورقی زدم، همین.
 - نوید: خب منم اصلا مجموعه ی بنیاد رو نخوندم! میبینی چه تفاهمی، اصن کتاب من ربات هستم یه چیز دیگه است.
 - سارا می خندد: هرگز فکر نمی کردم وقتی با ملیکا داریم کوله مون رو می بندیم که یه عیدو، خودمون تنها بز نیم به جاده و بگردیم، تهش به اینجا برسه.
 - نوید: قربون شکل ماهت ینی من اون موقع که وسط رفتنم به چابهار هوا خراب شد و مجبور شدم یه شب الکی شیراز بمونم فک میکردم ته کارم به اینجا میرسه.
- سیاه پوش شماره ی پنج به داخل سالن می آید و سالاد شیرازی و ماست ها را بر روی میز قرار می دهد و می رود. سیاه پوش دو به دست سارا قاشق و چنگال و سالاد و ماست می دهد و سارا مشغول خوردن می شود. سیاه پوش چهار قاشق و چنگال به دست مشغول خوردن سالاد شیرازی و ماست می شود.

• سارا: اون نمکدون رو به من میدی؟

نوید نمکدان را از جلوی پش برمی دارد و به سیاه پوش یک می دهد. سیاه پوش دو به سارا نمکدان را می دهد. سیاه پوش سه نمکدان را بر می دارد و به سیاه پوش چهار می دهد. سارا روی سالادش کمی نمک می ریزد. سیاه پوش چهار روی سالادش کمی نمک می ریزد.

• سارا: الان فهمیدم از کجا به من نظر داشتی نوید؟

• نوید: کجا؟

• سارا: اصن سر صحبت اون سری سر میز از اینجا باز شد که بهت گفتم نمکدونو میدی؟ گفتی نه!

• نوید: چه ابراز علاقه ی جالبی

• سارا: بعد بهت گفتم چرا؟ گفتی چون واست ضرر داره.

• نوید: خب که چی؟

• سارا: این یعنی به من اهمیت می دادی.

• نوید: نمی دونم، شاید. شایدم اونجایی که میشه فهمید من تو رو می خواستم جای دیگه ایه.

• سارا: کجا؟

• نوید: اون روز بقیه ی غذای تو رو خوردم! نه ملیکا.

• سارا با خنده: مسخره ی لوس!

• نوید: به هر حال شنونده باید عاقل باشه.

• سارا: حالا الان چیه نمی خوری؟ منتظری باقیمونده ی سهم منو بخوری؟

• نوید: میخوام کمکت کنم چاق نشی.

• سارا: یه ذره دیر جنبیدی پس.

نوید دستش را به شکم سیاه پوش یک می زند و برمی دارد. سیاه پوش دو دستش را به شکم سارا می زند و برمی دارد. سیاه پوش سه دستش را به شکم سیاه پوش چهار می زند و برمی دارد.

• نوید: شوخی میکنی! از وقتی که میشناسمت تو همین قد لاغری.

• سارا: بنظر میاد خیلی وقته منو ندیدی.

سارا ظرف ماست و سالاد دیگر را جلوی سیاه پوش دو می گذارد. سیاه پوش یک ظرف ماست و سالاد دیگر را جلوی نوید می گذارد. سیاه پوش چهار ظرف ماست و سالاد را جلوی سیاه پوش سه می گذارد.

نوید و سیاه پوش سه قاشق و چنگال دست می گیرند و شروع به خوردن می کنند.

• نوید: سالادش رو نمی پسندم.

سیاه پوش یک مقداری سبزی خشک و فلفل روی سالاد نوید می پاشد.

• سارا: اومدی رستوران غیرهلوگرافیک که مزه ی واقعی غذا رو بچشی. نه خودت دست ببری توو حسست از مزه اش که.

- نوید: نه! هنوز خیلی دست نبردم. وگرنه حسم الان یه ذره سرکه ی بالزامیک روی غذا رو ترجیح می داد.

سیاه پوش یک یک شیشه سرکه ی بالزامیک تا دم غذا می آورد، ولی چیزی نمی ریزد و می برد.

- نوید: آخرین بار کی بود غذایی غیر از کسنتانتره های کارخونه ای خوردیم؟ یادته؟
- سارا: خیلی وقت پیش. بیشتر از یه سال با هم غذا نخوردیم. البته این غذا رو هم واقعا نمی خوریم.
- نوید: انقد غذای غیرکارخونه ای گرونه که کمتر کسی می تونه جز روزای خیلی خاص، غذای قدیمی بخوره. راستی، چرا دیگه نیومدیم این رستوران؟
- سارا: خودت گفتی نمی خوای خاطره ی اون روز اول خراب شه. یادت نیست؟
- نوید: چرا، یادمه.

نوید تلاش می کند از ماست سیاه پوش یک بخورد، اما روی لباسش می ریزد. سیاه پوش دو تلاش می کند از ماست سارا بخورد، اما روی لباسش میریزد. سیاه پوش سه تلاش می کند از ماست سیاه پوش چهار بخورد، اما ماست روی لباسش می ریزد. سیاه پوش یک بلافاصله لباسی بر تن نوید می کند.

- سارا: چرا عوضش کردی؟
- نوید: خوبیه کثیف کاری توو دنیای هولگراما اینه که میتونه بی هیچ دردسری هولگرامت رو تغییر بدی.
- سارا: اومدیم رستوران قدیمی. میزاشتی من مثل قدیم لباست رو تمیز کنم.

سیاه پوش یک لباس رویی نوید را درمی آورد و همان لباس ماستی دیده می شود. سارا، سیاه پوش یک و سیاه پوش چهار خم می شوند تا بتوانند لباس سیاه پوش دو، نوید و سیاه پوش سه را تمیز کنند. در حین اینکه سیاه پوش یک دستش را روی لباس نوید می گذارد، نوید دستش را می گیرد. سیاه پوش دو دست سارا را می گیرد. سیاه پوش سه دست سیاه پوش چهار را می گیرد.

- نوید: داری بهم خیانت می کنی؟
- سارا: مشکلی داری که من بدون تو اومدم اینجا؟
- نوید: شنونده باید عاقل باشه.
- سارا: پس سوالت رو درست بپرس. سوالت اینه که با کی میام اینجا ها؟
- نوید: من همچین چیزی نپرسیدم.
- سارا: پس چرا دستم رو ول نمی کنی؟

نوید دست سیاه پوش یک را ول می کند. سارا از دستان سیاه پوش دو رها می شود. سیاه پوش سه دستان سیاه پوش چهار را رها می کند.

سیاه پوش چهار از رستوران خارج می شود و به خیابان می رود. سیاه پوش سه هم به دنبالش می رود.

در خیابان باران می بارد. روی سر سیاه پوش سه و چهار باران می بارد. سیاه پوش یک با آب پاش روی سر نوید و سیاه پوش دو با آب پاش آب بر سر سارا می ریزد.

● نوید: وایسا

سیاه پوش چهار می ایستد

- سارا: انقد شعور نداشتی که این آخرین شب رو زهرمارمون نکنی.
- نوید: واسه من هنوز تموم نشده.
- سارا: دیگه باید چی بشه تا همه چی تموم شه؟
- نوید (با کمی مکث): یادته اون شب بعد از شام، اینجا از هم خداحافظی کردیم. یادته همه چی قرار بود همینجا تموم شه؟
- سارا: وای خدا من از این بدن متنفرم! من دیگه یه لحظه هم اینجا نمی مونم.
- نوید: مشکل تو با این بادی چیه؟
- سارا: با این بدن قبلا کار کثیفی انجام شده. خیلی کثیف.

پرده دوم

سمت راست صحنه مانند پرده ی اول، نوید وسارا روی صندلی هایشان نشسته اند و سیاه پوش یک و دو در کنارشان هستند. پشت سر آن ها چمدان و گاز و قابلمه قرار دارند. سمت چپ صحنه سردر دانشگاه تهران قرار دارد و در وسط صحنه بخشی از ساختمان تاتر شهر دیده می شود.

از آسمان برف می بارد. سیاه پوش یک و سیاه پوش دو به آرامی بر سر نوید و سارا برف می پاشند. جلوی در دانشگاه تهران، سیاه پوش چهارده موهای سیاه پوش هفت را گرفته و می کشد. سیاه پوش یک موهای فر و بلند نوید را می کشد و سیاه پوش دوازده برای خلاص کردن سیاه پوش هفت تلاش می کند.

- سارا: آقا شما ولش کن! برات توضیح میدیم! کنديشون.
- سیاه پوش چهارده: فک کردید اینجا بی صاحابه همینجوري سرتون رو مي اندازيد مياید داخل!
- نوید: آقا من که بهتون نشون دادم من فارغ التحصيل همینجا بودم.
- سیاه پوش چهارده: منم بچه که بودم از مامانم شیر می خورم! الان برم سر قبر مامانم بگم بهم شیر بده!
- سارا: آقا من دختر دکتري رصافي ام. استاد دانشکده علوم اجتماعي دانشگاه. مي تونيد از رو اسکن هولگرامم چک کنید همه چیزو. اینو ول کنید.
- سیاه پوش چهارده بعد از لحظاتی : به خاطر بابات ولتون مي کنم. ولي ديگه همینجوري سرخود، ساعت دوازده شب سرتون رو نندازيد پايين و بياید وسط دانشگاه داد و غال کنید. حالا اون هیچی، دانشگاه که جای بغل کردن همدیگه نیست!
- نوید: باشه آقا، باشه

سیاه پوش چهارده موهای سیاه پوش هفت را رها می کند. سیاه پوش یک موهای نوید را رها می کند. سیاه پوش هفت و دوازده به سمت چهار راه، راه می افتند.

چند لحظه ي بعد، سیاه پوش چهارده خودش را به پشت آن ها می رساند.

- سیاه پوش چهارده: خانم؟
- سیاه پوش هفت و دوازده می ایستند و برمی گردند.
- سیاه پوش چهارده: فوت پدرتون رو تسلیت میگم. امیدوارم غم آخرتون باشه.
- سارا: مرسي

سیاه پوش هفت و دوازده به حرکتشان ادامه می دهند.

- نوید: اینبارم تو نجاتم دادی ها!

سیاه پوش دوازده بدون توجه به راه رفتن ادامه می دهد.

نوید: اون سري قشنگ یارو ترسیده بود. فک کنم اول فک کرد یه بچه اسکل دانشکده فني گیر آورده که میتونه بهش گیر بده. بعد یهو یه گله هنرهای زیباییي دید که یکی از بینشون میگه: نوید! تو اینجا چیکار میکنی؟!

سیاه پوش دوازده بدون توجه به راه رفتن ادامه می دهد.

- نوید: جالبیش اینه که تو هنرهای زیبایی نبودی.
- سیاه پوش دوازده بدون توجه به راه رفتن ادامه می دهد.
- سیاه پوش یک جلوی نوید گلوله ای برف قرار می دهد. نوید گلوله می را گیرد و به سمت سیاه پوش یک پرتاب می کند. سیاه پوش دو به سارا گلوله برف می اندازد. سیاه پوش هفت گلوله برفی از روی زمین برمی دارد و آن را به سمت سیاه پوش دوازده می اندازد.
- سارا: نکن! حال و حوصله ندارم.
- نوید: تو دانشگاه خوب شدی که! چی شد؟ مگه بهم قول ندادیم شب آخرو خوش باشیم؟
- سارا مکث می کند. گلوله ای که سیاه پوش دو جلوی قرار داده را می گیرد و به سمت سیاه پوش دو می اندازد. سیاه پوش یک به نوید گلوله برف می زند. سیاه پوش دوازده گلوله برفی برمی دارد و به سیاه پوش هفت می زند. هر دو به برف بازی ضمن حرکت ادامه می دهند.
- سارا: حمید تا فهمید آشنای رفت جلو به یارو گفت: مشکلی پیش اومده؟! حراست عین سگ از حمید می ترسید. انقد که دیوونه بازی درآورده بود توو دانشگاه.
- نوید: یارو هم گفت هیچی. داشتم نصیحتشون میکردم که موهاشون رو کوتاه کنن، کمتر آلوده میشه، برای حفظ سلامتی شون بهتره.
- سارا: حالا ناهاره خوشمزده بود؟
- نوید: ناهاری که واسه خوردنش از دانشگاه جیم بزنی تا بری یه جایی خوب، بعد برگردی تا به کلاس بعدی ات برسی و یهو حراست یادش بیوفته، ایاااا ، چرا من به این پسر مو بلنده گیر ندادم! باید حالش رو بگیرم! حتما خوردن داره.
- سارا: عاشق تعریف کردنت از وقایع ام! ینی اصن برات مهم نبود که بعد از دو ماه، اتفاقی آدمی که شیراز دیده بودی رو دوباره ملاقات کردی؟
- نوید: شنونده باید خودش عاقل باشه.
- سارا: حتی برات مهم نبود که جریان درگیری با حراست سر تو هم یکی از دلایل حکم اخراج حمید از دانشگاه بود؟
- سیاه پوش هفت می ایستند و کمی فکر میکند.
- نوید: اون به خاطر من اون کار رو نکرد! به خاطر یکی دیگه اون کار رو کرد.
- سارا: تو واقعا ناراحتی که حمید یه دوره ای به من پیشنهاد داده بود؟
- نوید: نه
- سارا: چرا تیکه می اندازی! عصر اون روز من و تو نشسته بودیم توو لایو گاردن از خاطرات سفر می گفتیم یا من و حمید؟!
- نوید: با خودم می گفتم این دختره چرا اینجوریه؟
- سارا: چجوریه؟
- نوید: یادت نیست، تو لایو گاردن داشتی برام از تفریحت میگفتی.
- سارا: خب عیبی داره، بالاخره هرکی یه تفریحی داره.

- نوید: آره، ولی یه ذره عجیبه که تفریح آدم، دید زدن ملت توو خیابون و تصور اینکه طرف چجوری یارشو بغل میکنه باشه!
- سارا: عزیزم، واژه ها بار معنایی دارن، بیا یه واژه رو به جای یه واژه دیگه استفاده نکن.
- نوید از پشت سیاه پوش یک را بغل می کند. سیاه پوش دو از پشت سارا را بغل می کند. سیاه پوش هفت از پشت سیاه پوش دوازده را بغل می کند.
- سارا: آفرین، به این میگن بغل کردن. اون کاری هم که داخل دانشگاه تهران کردیم، بغل کردن بود، ولی تصورات من راجع به بغل کردن آدم ها نبود.
- نوید: خب وسط خیابون که هرچیزی نمیشه گفت. اگر بگم راجع به تفریحات شبانه ی زوج ها رویاپردازی میکردی خوشحال میشی؟

سیاه پوش هفت و سیاه پوش دوازده به تئاتر شهر می رسند.

- نوید: چرا سیمرغه رو قایم کردی راستی؟

سارا می خندد.

- نوید: خنده داره؟
- سارا: بعد از شش ماه اولین باره که داری میپرسی. یه وقتایی با خودم فکر می کنم اصن تو توو اون خونه زندگی میکنی یا نه؟
- نوید: خب گفتم شاید محض تنوع از داخل کتابخونه برش داشتی!
- سارا: شاید. ولی یه بازیگری که وسط نمایش اونجوری گند میزنه! محض تنوع هم نباید همچین چیزی رو میذاشت دکور خونه!

نوید دستانش را باز می کند و سیاه پوش یک از آغوشش خارج می شود. سارا از آغوش سیاه پوش دو خارج می شود. سیاه پوش دوازده از آغوش سیاه پوش هفت خارج می شود.

- نوید: اتفاق سالن تورنتو فقط ی حادثه بود! من نمی فهمم چرا قضیه رو بزرگش میکنی. تو بازیگر خوبی هستی. انقدر خوب که پنج سال قبلش به خاطر همون تاتر اینجا سیمرغ گرفتی.
- سارا: اشتباهت همین جاست دیگه. نه سارای پنج سال پیش با سارای شیش ماه پیش یکیه و نه تاتر پنج سال پیش با تاتر شیش ماه پیش.

سیاه پوش دوازده با فاصله از سیاه پوش هفت می ایستد.

- سارا: اولین باری که **جا مانده** رو روی صحنه بردیم، یادم نمیره. همه براشون داستان زنی که به مرور تمام آدم های اطرافش رو از دست می ده خیلی جالب بود. داستانی زنی که یه روز پا میشه، می بینه کنار یه عالمه سایه داره زندگی میکنه.

سیاه پوشانی در خیابان از کنار سیاه پوش دوازده رد می شوند و کار های روزمره انجام می دهند. یکی از سیاه پوشان از بساط لباس کنار خیابان ساندویچ می خرد و دیگری مشغول خریدن فال است.

- سارا: زن در طول روز، با سایه ها زندگی می کرد. از یه سری موجود غیر انسان خرید می کرد، موهایش رو یه سایه کوتاه می کرد و وقتی دندونش درد می گرفت، پیش یه سایه می رفت برای اینکه دندونش رو عصب کشی کنه.

سارا به دو سیاه پوش کودک که در کنار تاتر شهر مشغول بازی هستند برای چند لحظه خیره می شود.

- سارا: حتی در نهایت عاشق یکی از همون موجودات می شد. عاشق یکی از همون سایه ها. اون موجودات تصویر داشتن ها. اتفاقا در اون جهان هر تصویر عجیب و غریبی که می خواستن می تونستن داشته باشن. اما تصاویرشون واقعی نبود. در واقعیت فقط یه مشت موجود سیاه رنگ هم شکل بودن. توو اجرای اینجا، وقتی توو سالن سرمی چرخوندم، آدم می دیدم. حسشون می کردم. خیلی روزا توو روی صندلی می دیدم که داری تاترم رو میبینی. اما شیش ماه پیش توو تماشاجی ها گشتم، هیچ آشنایی نمی دیدم. من اون ها رو آدم می دیدم! ولی خوب می دونستم اونا هیچ کدوم واقعی نیستن! اونا صرفا یه مشت ربات سیاه ان که دارن تماشام میکنن! حالا دیگه هیچ انسانی اونجا نبود!
- جامانده داستان زنی بود که از جهان، از تحولات اطرافش جامونده و من عمیقاً می فهمیدمش. من عمیقاً تنهایی اش رو حس می کردم.
- حالا وقتی آخر نمایش، اون زن تبدیل به یه موجود سیاه می شد، اون فقط یه نقش نبود، اون خود سارا بود.

- نوید: تو با کار من مشکل داری؟
- سارا: فعلاً که کار تو همه ی دنیای اطرافمون رو گرفته!
- نوید: تو فکر می کنی دلیل اینکه وضعیت شغلی ات خراب شده تقصیر منه؟ تو واقعاً فکر می کنی من کسی ام که انقدر قدرت داشته که دنیا رو اینجوری تغییر بده!
- سارا: نه واقعاً! تو یه مهندس ساده ی روباتیک ایجی. ولی
- نوید: ولی چی؟
- سارا: ولی میتونستی مثل بقیه نشی
- نوید: ینی چی؟ اصن مگه من توو اون شرایط مالی حق انتخاب داشتم؟
- سارا: چرا فکر می کنی فقط تو تحت فشار بودی؟
- نوید: من همچین چیزی نگفتم عزیزم. فقط می گم من مجبور بودم دیوانه وار کار کنم تا طلب هام رو بدم.
- سارا: میدونم جانم، ولی خودتم میدونی منم از هرکمی که از دستم برمی اومد دریغ نکردم.
- نوید: دقیقاً به دلیل اینکه من این قدر بار دین و قرض بابات نباشم باید دیوانه وار کار می کردم.
- سارا: آها، واسه همین آخر هفته ی پیش با همکارت رفته بودی رستوران ارم؟
- نوید شوکه شده و به سیاه پوش یک نگاه می کند.

- سارا: نیازی نیست توضیح بدی. به هر حال من دارم میرم تا تو راحت به زندگیت با لیزا جان برسی. فقط از طرف من بهش بگو بادی شمار چهار رستوران ارم اون روز خیلی بهش می اومد!
- نوید: پس این اون چیزی بود که داخل دانشگاه هرکاری کردم نگفتی. تو چی؟ چند ساله با استیوی؟ واسه این گفت بری جامانده ات رو تورنتو اجرا کنی. آره؟ معمولاً با اون میری رستوران یا با کس دیگه ای هم هستی؟
- سارا: خیلی بی شعوری
- نوید: آخ ببخشید! آره، من واقعا بیشعورم. تو به من بگو چرا الان داری جمع میکنی بری تورنتو؟ اینم فقط یه اتفاقه؟ راستی، تایمای تمرین بهش حال میدادی یا بعد از اجرا؟
- سارا: واقعا نمی فهمم چجوری این همه سال با لندهوری مثل تو زندگی کردم و تازه دارم میشناسمت.
- نوید: نه عزیزم، من ساده بودم که بهت اعتماد کردم. انقد اعتماد داشتم که هیچ موقع نگفتم هیستوری سفرهات رو نشونم بده. هیچ موقع نپرسیدم کجا میری، با کی میری.
- سارا: خب اشتباه کردی! اگه می پرسیدی شاید توهم نمی زدی.
- نوید: نمی پرسم. حریم شخصی توعه. به من ربطی نداره تو کجا میری. دلت خواست میگی، دلت خواست نمی گی.
- سارا: عزیزم، چرا نمی فهمی منو تو شونصد ساله باهمیم. زن و شوهریم.
- نوید: همون اول هم ازدواجمون اشتباه بود. الکی سراینکه راحت تر بتونیم بریم یه گهی خوردم و ازدواج کردم. بعدم تا تهش موندیم توو گه.
- سارا: عزیزم واقعا اگر احترام من رو نگه نمی داری، حداقل احترام خودت رو نگه دار.
- نوید: چه احترامی! من موندم و توو داری میری؟
- سارا: عزیزم، تو با همکارت هشت روز از هفته باهمید! انتظار داری بمونم توو خونه ات؟! نوید: تو چه انتظاری داشتی؟ خیلی زندگی گل و بلبلی واسم ساخته بودی؟! از صب تا شب توو اون قوطی کبریت کوفتی داشتی گریه می کردی! هر روز بیشتر توو هپروت بودی.
- سارا: توقع داری توو خونه ای که تو نود و نه درصد تایمش رو روو اون صندلی کوفتی ات نشستی و داری با لیزا خانم به شکل هولوگرامی سفر کاری میری! بمونم؟! نوید: نه، ولی توقع دارم بدونم اون تایمایی که تو روو صندلی کوفتی ات سفر هولوگرامی می رفتی و برعکس خونه که سالی به دوازده ماهت گریه بود، اونجا می خندیدی؟ با کی هستی؟! بینی با استیو جان انقدر بهت خوش میگذشت؟
- سارا: دیگه ادامه نده.
- نوید: چرا؟! ها!! ناراحت میشی وقتی از حقایق می گم! با حمید چطور بود؟ بهت حال میداد نه؟ نکته سر همین حال دادن هات بود که حمید معرفی ات کرد واسه بازیگری؟ منه ساده رو بگو که فک میکردم همه چی بینتون تموم شده.
- سارا: خفه شو آشغال. حمید زن داره.
- نوید: لیزا هم شوهر داره! چرا ناراحت میشی جانم، ناراحتی نداره. ما همه مون گند زدیم توو زندگیامون. برام تعریف کن. خوشحال میشم موفقیت هات رو بشنوم.

- سارا: اولش دیدم انقدر غریبه شدی که نمی تونم به خلوت زندگیم راحت بدم. ولی الان دیدم انقدر کثافت شدی که بهتره بهت نشون بدم چه گهی هستی! بیا، بیا خودت ببین.

تابلوی پلیر ویت بزرگ به روی صحنه می آید.

پُرده سوم

تابلوی پلیز ویت بزرگ از جلوی صحنه کنار می رود.

سمت راست صحنه مانند دو پرده ی گذشته، نوید و سارا روی صندلی هایشان نشسته اند و سیاه پوش یک و دو کنار آن ها هستند. در پشت آن ها چمدان، گاز و قابلمه قرار دارد. سمت چپ صحنه اسکله و محل ایستادن سیاه پوش صفر است. وسط صحنه جایی است که کنار دریا قرار می گیرند.

کنار ساحل باد می وزد. سیاه پوش یک پنکه ای جلوی صورت نوید گرفته و سیاه پوش دو پنکه را جلوی صورت سارا گرفته است. سیاه پوش هشت دستانش ولو هستند و به نظر می رسد حسی ندارند.

- سیاه پوش صفر: آقای محترم! داد و هوار نداره. منم می دونم دستاش خرابه. روی این بادی گذاشتمت که کارت راه بیوفته. این آخرین بادی مونه. بد کردم رات دادم؟
- نوید: شما وظیفه دارید اینا رو به شرکت گزارش کنید. شرکت حتما تعداد بادی هاتون رو افزایش می ده و بادی های خراب رو تعمیر می کنه.
- سیاه پوش: ببین انقد شرکت شرکت نکن واسه من! همین که پروژکتور و بادی تا اینجا اومده، برو خدا رو شکر کن. الانم اگه انقد دوست داری می تونی وایسی یه بادی دیگه خالی بشه اونو بدم بهتون.
- نوید: خب من باید چقد اینجا مچل شما وایسم؟
- سیاه پوش صفر: این ساعت شب که دیگه کسی بعیده تحویل بده. رفت تا فردا صب اگه کسی بیاره!
- نوید: من کارتون رو به شرکت گزارش میکنم.
- سیاه پوش صفر: برو به هر خری که میخوای گزارش بده!
- نوید: می دونی من کی ام؟
- سیاه پوش صفر: خانم رصافی من فقط بخاطر شما دارم این آقا رو تحمل میکنم ها، شما قدمتون رو چشم ماست. ولی جلوی این آقا رو بگیرید تا خودم ادبش نکردم.
- نوید: من مهندس ارشد شرکتیم. حالا نشونت می دم.
- سارا: این آقا نسبیتی با من ندارن!

نوید با تعجب به سیاه پوش یک نگاه می کند.

- سیاه پوش صفر: میخواید پلیس خبر کنم خانم؟ مزاحمتون شدن؟
- سارا: لازم نیست. خودش گورشو گم می کنه می ره.
- نوید: من هیچ جا نمیرم تا نفهمم اینجا چه خبره. نکته این همه مدت با این مرتیکه دوزاری هم ریختی روو هم!

سیاه پوش صفر یک مشت به سیاه پوش هشت می زند. سیاه پوش یک، یک مشت به نوید می زند. نوید سعی می کند با دستش جلوی ضربه را بگیرد، اما انگار دستش هیچ تاثیری ندار. سیاه پوش یک سپس با مقداری گریم و سس گوجه حالتی شبیه ضربه خوردن را روی صورت نوید پیاده سازی می کند.

- سیاه پوش صفر: هیچ گهی نمی تونی بخوری!
- نوید: الان هشدار پلیس رو فعال میکنم.

- سیاه پوش صفر: ببین هیچ بادی ای اینجا نیست که پلیس بخواد بباد! تا پلیس فیزیکی هم بخواد بباد جزیره، من هر غلطی دلم بخواد می تونم باهات بکنم.

نوید سعی می کند با پا ضربه ای بزند که موفق نمی شود. سیاه پوش هشت تلاش می کند با پا ضربه ای به سیاه پوش صفر بزند که موفق نمی شود. سیاه پوش صفر مشتت در شکم سیاه پوش هشت می زند. سیاه پوش یک مشتت در شکم نوید می زند.

- نوید: کمک، کمک.

سارا دست سیاه پوش دو را می گیرد. سیاه پوش یک دست نوید را می گیرد. سیاه پوش شش سیاه پوش هشت را از زیر مشت و لگد سیاه پوش صفر بیرون می آورد. نوید حسابی کتک خورده. سیاه پوش یک روی صورت نوید سس قرمز می ریزد و با وسایل گریم صورت او را زخم و زیلی گریم می کند.

- نوید: حالا ببین چه بلایی سرت میارم.
- سیاه پوش صفر: خانم رصافی ولش کن. بزار خودم دخلشو بیارم.
- سارا: تو غلط میکنی.
- سیاه پوش صفر: اصن زنگ بزن پلیس. شما جفتتون مشکوکید! چه اینکه شیش ماهه تنها میاد اینجا خیره میشه به بک پکرا و دریا، چه تو که معلوم نیست چه سر و سری داری باهاش.

سیاه پوش شش در حالی که سیاه پوش هشت در حال بدو بیراه گفتن است او را به سمت وسط صحنه و ساحل می برد و از سیاه پوش صفر دور می کند. نوید و سیاه پوش هشت تلاش می کنند با کتفشان کمی صورتشان را تمیز کنند، ولی موفق نمی شوند.

- نوید: مرتیکه حروم لقمه

سارا دست در آبی می برد که سیاه پوش دو رو به رویش قرار داده است و صورت سیاه پوش دو را تمیز می کند. سیاه پوش شش دست در آب می کند و صورت سیاه پوش هشت را تمیز می کند. سیاه پوش یک صورت نوید را با آب تمیز می کند.

- نوید: ول کن خودم می تونم صورتمو تمیز کنم
- سارا: شاید تو خیلی چیزا رو یادت رفته باشه، ولی من یادم نرفته که یه ماه شبانه روز ازم پرستاری کردی.
- نوید: راجع به من جدی چی فک کردی! تو زنی
- سارا: یکی از اون شبا که همه ی وجودم، تک تک سلولام درد می کرد، انقدی که مطمئنم آگه نبودى خودم رو حتما خلاص میکردم، تا صب منو بغل کردی، سرتا پام رو ماچ کردی. با ترس و لرز بهت گفتم آگه بچه می خوای، باید بری. گفتم ما باهم شروع کردیم. با هم هم تموم می کنیم. در تموم طول زندگیم هرگز ندیدم یه حرفی رو انقد با اطمینان بزنی. بعدم انقد قربون صدقه ام رفتی تا خوابم برد. من یادم نرفته.
- من یادم نرفته که قرار بود امشب به عنوان آخرین شب رابطه ی مشترکمون از چیزای خوب بگیم.

نوید از پشت سیاه پوش یک را بدون دست در بر می گیرد و سیاه پوش یک دستانش را باز می کند. سیاه پوش دو از پشت سارا را دربر می گیرد و سارا دستانش را باز می کند. سیاه پوش هشت سیاه پوش شش را از پشت در آغوش می گیرد و سیاه پوش شش دست هایش را باز می کند. نوید ریتم آهنگ تایتانیک را زمزمه می کند.

• سارا: موقع رسیدن هرمز، سوار یه نیسان شدیم. تا نزدیکای ساحل نقره ای همینجوری پشت نیسان رفتیم.

سیاه پوش دو عطری به لباس سارا می زند و سیاه پوش یک، بطری عطری جلوی نوید می گیرد. نوید بو می کشد.

• نوید: اون روزم همین عطرو زده بودی. تمام مدت داشتم بوت می کردم.

سیاه پوش هشت سعی می کند در همان حالت و همراه با سیاه پوش شش به سمت دیگر برود.

• سارا: نرو اون وری. پروجکتور تا همینجا بیشتر نمی گیره.

• نوید: حیف شد، وگرنه میرفتیم ساحل نقره. (کمی مکث) وای. چه شبی بود.

• نوید و سارا: چه صبی بود!

• نوید: شب تا صب فک کنم پنج بار بغل کردیم.

• سارا: حالا مجبور نیستی انقد با جزیات بازگو کنی! یادمه.

• نوید: صبح وقت طلوع ضعف کرده بودیم. قشنگ داشتیم می مردیم. پاشدم از توو کوله کنسرو

بیارم. سرکار خانم گفتن دوست ندارن! غذای تازه میخوان.

• سارا: بد کردم گفتم؟

• نوید: توو اون حال غش و ضعف هلک هلک پیاده رفتم تا روستا ببینم صیادا هستن یا نه؟ چنتا

ماهی تازه گرفتم. اون لحظه ی آخر که داشتم می اومدم یکی شون یه قابلمه بهم داد. گفت ببین

این رو دم ساحل پیدا کردم. اگه میخوای برش دار.

ما یه قابلمه ی نوی کمپی آورده بودیم. نیاز نداشتیم به این. ولی گفتم حالا میندازیمش دور فوqش.

ماهی ها و قابلمه رو گرفتم و اومدم سمت ساحل نقره ای.

• سارا: تو دقیقا اون لحظه از دور چی دیدی؟

• نوید: چیزی که من دیدم این بود که دو تا کوله دارن میان ستم. جلوتر که رفتم دیدم اون وسطا

مژکه یه سارایی با مانتو و روسری! داره وسط بر بیابون جزیره میاد ستم!

• سارا: برای اولین و آخرین بار در طول تاریخ هرمز، گشت ریخت توو ساحل و همه ی دختر

پسرا رو جمع کرد! فک کن! ازشون شناسنامه یا صیغه نامه خواستن. وگرنه، بازداشت.

• نوید: حالا شانسی که آوردیم این بود که بیدار بودی. همون لحظه ی اول که صدای ماشین

هاشون رو شنیدی پاشدی و جمع کردی هرچی بود!

• سارا: سربازی که اومد بالا سر چادر، تا یه نگاه به کوله ها کرد فهمید قضیه چیه. قابلمه هم آکبند

همون بغل بود. گفت قابلمه رو میخوای؟ گفتم نه. اون ورش داشت گفت ببین من بهشون می گم

تو تنهایی. ولی در رو تا افسره نیومده. به دوست پسرت هم بگو حالا حالا ها این ورا پیداش نشه.

- نوید: بعد ما چیکار کردیم. دوباره شب رفتیم ساحل نقره ای. ساحل خالی خالی بود. تا کیلومتر ها فقط خودمون بودیم. تا صب رو ساحل نقره ای غلت زدیم، ستاره ها رو شمردیم و البته، همدیگه رو بغل کردیم.
- سارا: و توو اون قابلمه ی مزبور، کته گذاشتیم و با ماهی خوردیم. اصن چی خوردیم زیر نور ماه.
- نوید: یه ذره وسطا خارم خوردیم، ولی عجب شامی بود.
- سارا: بهترین شام زندگیم بود.
- نوید: یادش بخیر. اول صبح رفتیم دریا

سیاه پوش شش از دستان سیاه پوش هشت خارج می شود و کمی جلو می رود و دستش را به خاک سرخ هرمز و آب دریا می زند. سارا از آغوش سیاه پوش دو خارج می شود. سیاه پوش دو جلوش کمی خاک سرخ و آب قرار می دهد و سارا در آن ها دست می برد. سیاه پوش یک از آغوش نوید خارج می شود.

- سارا: ایکاش می تونستیم کمی از این خاک رو با خودمون ببریم.
- نوید: بعضیا وقتا فک میکنم، من هنوزم خیلی دوست دارم سارا
- سارا: واقعا نمی فهممت نوید.
- نوید: شاید بد نباشه یه بار دیگه امتحان کنیم.
- سارا: خفه شو!
- نوید: خب همه ی آدم ها اشتباه میکنن. منم اشتباه کردم. میخوای همینو بشنوی. (بلند فریاد می زند) معذرت میخوام.
- سارا: اینکه الان باهات مهربون شدم دلش این نیست که میخوام به زندگی باهات برگردم.
- نوید: ببین، خودتم می دونی من لیزا رو هرگز دوست نداشتم. اوکی، با هم بودیم، ولی باور کنی یا نه، من در تمام طول زندگیم تنها دختری رو که واقعا از ته قلبم دوست داشتم تو بودی.
- سارا: نوید، واقعا نمی فهممت. تو تمام اون وقتایی که من آغوشت رو میخواستم نبود، می فهمی؟ من ماه هاست تنها میرم رستوران ارم، تنها میام اینجا، تنها میرم هزار و یک جایی که با هم خاطرات خوشی داشتیم. من تمام این مدت با خاطرات خوشمون زندگی کردم، ولی تو نبود! خاطراتت بودن.
- نوید: خب حالا که می خوام باشم!
- سارا: الان دیگه! بعد این جریانات! ببین فقط محض اینکه فضولی ات بخوابه دارم بت میگم، استیو خواست یه کاری بکنه، من نداشتم. حمیدم برای من صرفا یه رفیق خوب بود که باهاش درد و دل می کردم. اونم که با مشکوک شدن های جنابعالی خیلی وقته ندیدمش.
- نوید: عزیزم، بیا یه شانس دوباره به هم بدیم.

سیاه پوش شش دستش را از ساحل و آب بلند می کند و به کنار سیاه پوش هشت می رود. سارا دستانش را از ظرف خاک و آب جلوش خارج می کند.

- سارا: نیم ساعت قبل از اون شبی که من گند زدم توو تاتر، توو اتاق گریم، استیو اومده پشتتم، دستش رو از پشت حلقه کرده دورم. تو اون شب قرار بود بیای. من فکر کردم تویی. بهش گفتم اومدی جانم؟ بعد اون بی شعور میگه همیشه دوست داشتم سر تا پاتو، همه جای وجودتو لمس کنم. بعدم دستشو میزاره هرجای بدنم که دستش میرسه!
- بعدم ماچم میکنه، میگه اگه میتونی سریع کارتو بکنی الان، اگه نه که بزاریم بعد از اجرا! اون موقع تو کدوم گوری بودی؟
- نوید: گه خورده. چرا همون موقع بهم نگفتی روزگار شو سیاه می کردم؟
- سارا: عزیزم تو با همکارت نخواب! نمی خواد روزگار شو سیاه کنی.
- نوید: چه ربطی داره، اصن رابطه ی من و لیزا مال کمتر از شیش ماهه اخیره.
- سارا: د آخه عین روز وضع رابطه ی گه ما روشن بوده که استیو به خودش اجازه میده اون کار رو بکنه.
- نوید: سارا تو اشتباه کردی به من نگفتی اون شب چه اتفاقی افتاده؟ چرا نمی خوای قبول کنی؟ بعدشم، چرا اینو نمی گی که چند روز قبلش اومدی محل کار من پرس و جو میکنی که نوید چیکار میکنه و اینا. اگه سوال داری چرا از خودم نمی پرسی. اگه نه، مطمئنم، فقط دنبال سند و مدرک اثبات جرم میگردی، نباید انتظار داشته باشی من اجرای تاتر زنی که نمی شناسمش رو پاشم پیام.
- سارا: زنی که نمی شناسیش، مرسی آقا نوید. مرسی. حرفی که باید می زدی رو زدی
- نوید: عزیزم. چرا حرفای من رو اشتباه برداشت میکنی. منظور من اینه که من اگر از یه زمانی نبودم یا کمتر بودم، بخاطر رفتارای خودت بود.
- سارا: عزیزم آره، من اشتباه کردم. پارسال بابام مرد. تو کجا بودی؟
- نوید: سارا، من کجا کم گذاشتم توو مراسم؟ بگو؟
- سارا: کی گفت توو مراسم کم گذاشتی عزیزم. مراسم به خوبی برگزار شد. اما تو نباید بعدش کنارم می موندی؟ هوام رو بیشتر میداشتی؟
- نوید: آخه زندگی من. عزاداری یه ماه، دو ماه، نه سه ماه. هر موقع من می اومدم توو اون خونه ی کوفتی، تو داشتی گریه می کردی. هر روز یه دونه از کتابای کتابخونه ی بابات رو می آوردی می خوندی، گریه میکردی، میگفتی بابام فلان، بابام بیسار. دیگه هیچ خبری از اون دختری که من شیراز دیدم نبود.
- سارا: مرسی بابت همراهی ات عزیزم. مرسی واقعا.
- نوید: خب بلاخره منم آدم ام. خسته میشم. نمی گم همه ی رفتارهام درست بوده. ولی یه خورده هم به من حق بده.
- سارا: نه ماه پیش فاضلاب زده بالا، گه تموم خونه رو برداشته. تو کدوم گوری بودی؟ داشتی با کدوم یکی از همکارات میخوابیدی؟
- نوید: عزیزم دیگه این حرف رو تکرار نکن. مسایل مختلف رو هم با هم قاطی نکن. من اون موقع فقط سرکارم بودم. همین. اصن همین مشکوک بازی های تو باعث شد آخرش پیشنهاد لیزا رو قبول کنم.

- سارا: یعنی یه دقیقه نمی تونستی اون دستگاه هولوگرافیک لعنتی ات رو ببندی. خونت روو فاضلابه. اون وقت تو داری توو دفتر شیک پاریس رباتیک ایچ این ور اون ور میری.
- نوید: عزیزم. تو که میدونی من چقدر کارم رو دوست دارم. داشتیم شبانه روزی روو پروژه کار می کردیم. فکر نمی کنم حرفم خیلی بی راه باشه. یه ذره چشات رو باز کنی ثمراتش رو اطرافت می بینی. الان مشکل تو کارمه؟
- سارا: اگر به حضرت آقا برنمی خوره طبیعتا یه ذره با لیزا خانم مشکل دارم. نوید، منو تو چند ساله که عملا فقط با هم هم خونه ایم. من انقدر احساس کمبود می کردم که می اومدم اینجا، ساعت ها زل میزدیم به مردایی که از اینجا رد میشدن. یه وقتایی انقدر بهشون زل میزدیم که می اومدن جلو می گفتن خانم چیزی شده. منم می گفتم نه! هیچی. ولی می دونی داشتم توو ذهنم چیکار می کردم، داشتم توو ذهنم تصور می کردم که هرکدومشون میتونستن بهم آرامش بدن، توی گوشم زمزمه کنن و بگن چقدر دوسم دارن! بعد از نوک پیشونی تا کف پام رو غرق در بوسه کنن. بعد همدیگه رو بغل کنیم.
- چند مرد سیاه پوش از کنار ساحل رد می شوند و به طرف دیگر می روند.
- نوید: تو خیانت کردی!
- سارا: از کی تا حالا خیال خیانت شده؟!
- نوید: عزیزم اون چیزی که خودت تعریف کردی هیچ فرقی با کاری که من کردم نداره!
- سارا: اوه، ببخشید حواسم نبود حتما باید بچه پس می انداختید تا فرقی بکنه.
- نوید: شاید تو نمی دونی. ولی من کارم اینه. من خوب می دونم اینا(به اطرافش اشاره می کند) هیچ کدوم واقعی نیست. ما الان تو خونه هستیم. نوید و سارایی اینجا وجود نداره. هر اون چیزی هم که میبینیم و حس می کنیم صرفا یه سری سیگنال عصبیه که حسگرهای ربات ها به حسگرهای تراشه ی داخل ذهن ما می ده و بعد اون تراشه سعی می کنه احساسات ربات رو به ما منتقل کنه. رابطه ای بین نوید و لیزای واقعی هرگز نبوده. در اصل فقط دو تا ربات با هم بودن. همین.
- سارا: واقعا نمی فهمم تو چرا فکر میکنی وقتی با من داری حرف میزنی با یه بچه ی دو ساله ی کم عقل طرفی؟
- نوید: عزیزم، اینا هیچ فرقی ندارن. مگه تحریک شدن به لمس فیزیکی نیاز داره. انتظار نداری که من الان لب اسکله ی ساحل به همه نشون بدم که بدون لمس فیزیکی و فقط به صورت ذهنی هم می تونم تحریک بشم.
- سارا از ظرف آبی که سیاه پوش دو جلوی اش قرار داده، مشتی آب برمی دارد و به سمت سیاه پوش دو پرتاب می کند. سیاه پوش یک در یک لیوان آب اندکی نمک می ریزد و بر صورت نوید می پاشد. سیاه پوش شش آب دریا برمی دارد و بر صورت سیاه پوش هشت می پاشد.
- سارا: مزه مزه اش کن! شوره! مزه ی خیال میده!
- نوید: اینا هیچ کدوم واقعی نیستن. هیچ کدوم

- سارا سیاه پوش دو را در آغوش می کشد. سیاه پوش یک از پشت نوید را در آغوش می کشد. سیاه پوش شش سیاه پوش هشت را در آغوش می کشد.

سارا دستش را روی بدن سیاه پوش دو حرکت می دهد. سیاه پوش یک دستش را روی بدن نوید حرکت می دهد. سیاه پوش شش دستش را روی بدن سیاه پوش هشت حرکت می دهد.

- سارا: اینا چی؟ اینا هم واقعی نیستن؟
- نوید: عزیزم، این به این معنی نیست که من الان حس فوق العاده ای ندارم. ولی اینا هیچ کدوم واقعی نیستن.

سارا شروع میکند به بوسیدن سیاه پوش دو. سیاه پوش یک شروع می کند به بوسیدن نوید. سیاه پوش شش شروع می کند به بوسیدن سیاه پوش هشت.

- سارا: اینا چی؟ اینا هم واقعی نیستن؟
- نوید: عزیزم. من دوستت دارم هنوز. این واقعیه.

سارا در حالی که دستش را دور گردن سیاه پوش دو آرام آرام حلقه می کند، به بوسه زدنش ادامه می دهد. سیاه پوش یک آرام آرام در حالی که بر نوید بوسه می زند، گردنش را محکم تر فشار می دهد. سیاه پوش شش در حالی که بر سیاه پوش هشت بوسه می زند، گردنش را آرام آرام فشار می دهد.

- سارا با بغض: این چی؟ اینم واقعی نیست؟
- نوید در حالی که به خاطر فشار روی گلو به راحتی نمی تواند حرف بزند: بعله عزیزم، درد و حتی احساس خفگی هم غیر واقعیه

سارا دستش را با نهایت قدرتش روی گردن سیاه پوش دو قرار می دهد و فشار می دهد. سیاه پوش یک با نهایت قدرت دستش را روی گردن نوید قرار می دهد و فشار می دهد. سیاه پوش شش با نهایت قدرت دستش را روی گردن سیاه پوش هشت قرار می دهد و فشار می دهد.

- نوید در حالی که به سختی نفس می کشد: بس کن. خیلی شوخیه بی مزه ایه

دست های نوید مدام در جهت دفاع حرکت می کنند، اما دست های سیاه پوش هشت هیچ حرکتی نمی کنند. نوید با پایش تلاش می کند زیرپایی برای سیاه پوش یک بیندازد. در نهایت سیاه پوش یک بر روی زمین می افتد و نوید هم بر زمین می افتد. سیاه پوش دو برای سارا زیرپایی می اندازد. سارا و سیاه پوش دو نقش بر زمین می شوند. سیاه پوش هشت برای سیاه پوش شش زیرپایی می اندازد. سیاه پوش هشت و سیاه پوش شش نقش بر زمین می شوند.

- نوید با سختی بسیار: ما جفتمون می دونیم ته اینکار چیه. بس کن .

نوید پاهایش را دور گردن سیاه پوش یک قفل می کند و با تمام توان فشار می دهد. سیاه پوش دو پاهایش را بین گردن سارا قفل می کند و تا حد ممکن فشار می دهد. سیاه پوش هشت پاهایش را بین گردن سیاه پوش شش قفل می کند و تا حد ممکن فشار می دهد.

- نوید بریده بریده: دارم می گم بس کن

- سارا بریده بریده: جای بعضی زخما تا همیشه رو روح آدم می مونه.
دو طرف در حال خفه کردن یکدیگرند تا جایی که هر دو همزمان بدون حرکت می شوند.
پلیز ویت توسط سیاه پوشان به روی صحنه آورده می شود.

پرده چہارم

یکی از سیاه پوشان به روی صحنه می آید و جلوتر از پلیز ویت می ایستد.

• سیاه پوش: قوانین سه گانه ی رباتیک

1. یک ربات نمی تواند به یک انسان آسیب بزند یا به دلیل وارد عمل نشدن، اجازه دهد تا که انسانی آسیب ببیند.

2. یک ربات باید به دستورهای دریافتی از یک انسان عمل کند، مگر در مواردی که این دستورها در تناقض با قانون شماره یک باشد.

3. یک ربات باید از وجود خویش مراقبت کند مادامی که این محافظت در تضاد با قوانین شماره یک یا دو قرار نگیرد.

کتاب من ربات هستم. نوشته ی آیزاک آسیموف

پلیز ویت توسط سیاه پوشان به کنار می رود.

نوید و سارا به مانند پرده های قبل روی صندلی هایشان در ست راست صحنه هستند و پشتشان، چمدان، گاز و قابلمه قرار دارد. سمت چپ صحنه یک میز غذا خوری کوچک به همراه دو صندلی کنار هم قرار دارد. در وسط صحنه، مقداری آب جمع شده و در عمق صحنه، یک کتابخانه ی کوچک قرار دارد.

نوید و سارا عینک هایشان را برمی دارند و بدون اینکه نگاه هم کنند، سارا به سمت چمدان می رود و نوید به سمت گاز و قابلمه. به وضوح هر دو پیرتر شده اند و میان سال به نظر می آیند. نوید کچل شده و سارا تپل تر و پرچین و چروک تر. زیر گردن نوید رد دست های کسی مانده. زیر گردن سارا هم، به نظر می رسد رد چیزی زبر نظیر پارچه ی زبر شلوار باقی مانده است.

بخشی از کف زمین خیس است.

نوید، این ور آن ور را می گردد. یک بسته ماکارونی پیدا می کند. قابلمه را آب میکند. گاز را روشن می کند و ماکارونی را درون قابلمه می ریزد. سارا از این ور آن ور خانه، وسایلی را برمی دارد و در چمدانش قرار می دهد. تعدادی از کتاب های کتابخانه را در چمدان می گذارد. پشت یکی از کتاب ها، مجسمه ی سیمرغی قرار دارد. آن را هم از پشت کتاب ها بیرون می آورد و در چمدان قرار می دهد. به ساعت نگاهی می اندازد. بدون اینکه به نوید نگاه کند وارد آشپزخانه می شود و جعبه ای را برمی دارد و به حال می آید.

• نوید بدون اینکه به سارا نگاه کند: از اون آشغال نخور. دارم غذا درست می کنم.

• سارا: دیرمه. همینو می خورم میرم.

سارا جعبه را باز می کند و در حالی که دارد بخشی از آن خوراکی کنسانتره را در دهان می گذارد، نوید بسته و غذا را از دستش می قاپد و در سطل آشغال می اندازد.

• نوید بدون نگاه به سارا: دارم بهت می گم غذا یه ذره دیگه حاضره.

سارا بدون اینکه به نوید نگاه کند به سمت طی می رود. طی را برمی دارد و مشغول طی کشیدن و خشک کردن بخش های خیس خانه می شود. نوید می آید و دستش را کنار دست سارا روی دسته ی طی می گذارد و مشغول تمیز کردن زمین می شود. سارا با عصبانیت طی را رها می کند.

• نوید: تو برو استراحت کن.

سارا بدون اینکه به نوید نگاه کند به سمت چمدان می رود.

• سارا: این کارا فایده ای نداره نوید. من خیلی وقته رفتم.

• نوید: کی گفت نرو، آدم قبل رفتن نباید یه چیزی بخوره.

سارا چمدان را بر می دارد و به سمت در می رود. نوید طی کشیدن را رها می کند و به آشپزخانه باز می گردد. نوید مایع ماکارونی را روی ماکارونی خالی می کند و با برداشتن بشقاب و قاشق چنگال از داخل آشپزخانه به سمت میز می رود. دو بشقاب و دو قاشق چنگال روی میز قرار می دهد.

• سارا: تو قابلمه رو میخوای؟

نوید به سمت آشپزخانه می رود و قابلمه را از روی گاز بلند می کند و با قابلمه به سمت سارا می آید.

• سارا: واقعا فک کردی میخوام با خودم ببرمش.

نوید بغض کرده و بدون اینکه به سارا نگاه کند قابلمه را روی میز می برد. اول در بشقاب طرف مقابلش ماکارونی می کشد و سپس در بشقاب خودش.

سارا بهت زده به نوید نگاه می کند. صدای زنگ به خصوصی درخانه به گوش می رسد.

• سارا: رسید! من دیگه باید برم.

نوید بی توجه به سارا رو به رویش را نگاه می کند.

سارا در را باز می کند و چمدان به دست در آستانه در قرار می گیرد.

• سارا با بغض: خداحافظ

سارا در را می بندد.

نوید به شکلی هیستریکی نمکدان را بین دستانش حرکت می دهد و شروع به اشک ریختن می کند.

چند لحظه ی بعد، سارا در را باز می کند، چمدان را لای در می گذارد و به حال می آید.

سارا بدون اینکه نوید را نگاه کند طی را بر می دارد و مشغول تمیز کردن آب می شود.

• سارا: اینجا باید زود تمیز شه. وگرنه گند و کثافت کل خونت رو برمی داره. من رفتم حتما اینجا رو تمیز کنی. باشه؟

سارا سرش را به سمت نوید می چرخاند. صورت نوید غرق در اشک است.

- سارا: چی شده؟
- نوید: برگشتی؟
- سارا: میتونم یه چند دقیقه دیرتر برم. خیلی مونده تا پروازم. قراره برم خونه استفانی. از بچه های گروه استیو نیست. دختر خوبیه. یه گروه تاتر داره راه می اندازه.
- نوید: آها، چه خوب.
- سارا: چرا غذاتو نخوردی؟
- نوید: خوشم نمیاد غدام رو تنها بخورم.

سارا بغض کرده، چمدان را دم در و در را نیمه باز نگه می دارد. جای صندلی دیگر کنار میز را، از کنار نوید به رو به روی نوید تغییر می دهد و روی آن می نشیند. به نوید نگاه می کند. نوید هم برای اولین بار در طول تمام نمایش، چشم در چشم، سارا را نگاه می کند. سارا شروع به خوردن ماکارونی می کند. نوید هم شروع به خوردن غذا می کند.

- سارا: نمکدونو میدی به من؟
- نوید: نه.

پرده بسته می شود.

صدای بسته شدن در به گوش می رسد.